در جدالِ آيينه و تصوير

١

ديري با من سخن به درشتي گفته ايد

خود آيا تابِ تان هست که پاسخي درخور بشنويد؟

□

رنج از پيچيده گي مي بَريد؛

از ابهام و

هر آن چه شعر را

در نظرگاهِ شما

به زعمِ شما

به معمايي مبدل مي کند.

اما راستي را

از آن پيش تر

رنجِ شما از ناتواناييِ خويش است

در قلمروِ « دريافتن »؛

که اين جاي اگر از « عشق » سخني مي رود

عشقي نه از آن گونه است

کهِ تان به کار آيد،

و گر فرياد و فغاني هست

.همه فرياد و فغان از نيرنگ است و فاجعه.

خود آيا در پي دريافتِ چيستسد

شما که خود

نيرنگيد و فاجعه

و لاجرم از خود

به ستوه

نه؟

□

ديري با من سخن به درشتي گفته ايد

خود آيا تابِ تان هست

که پاسخي به درستي بشنويد؟

به درشتي بشنويد؟

٢

زمين به هياتِ دستانِ انسان در آمد

هنگامي که هر برهوت

بُستاني شد و باغي.

و هرزابه ها

هر يك

راهيِ برکه يي شد

چرا که آدمي

طرحِ انگشتان اش را

با طبيعت در ميان نهاده بود.

□

از کدامين فرقه ايد؟

بگوييد،

شما که فرياد بر مي داريد !-

به جز آن که سرکوفته گانِ بسته دست را، به وقاحت

در سايه ي ظفرمندان

رجزي بخوانيد،

يا که در معرکه ي جدال

از بامِ بلندِ خانه ي خويش

سنگ پاره يي بپرانيد

تا بر سرِ کدامين کس فرود آيد.

که اگر چه ميدان دارِ هر ميدان ايد،

نه کسي را به صداقت ياريد

نه کسي را به صراحت دشمن مي داريد.

از کدامين فر قه ايد؟

بگوييد،

شما که پرستارِ انسان باز مي نماييد! –

کدامين داغ

بر چهره ي خاک

از دست کارِ شما ست؟

يا کدامين حجره ي اين مدرسه؟

٣

خو کرده ايد ديگر و

راهي به جز اينِ تان نيست

که از بد و خوب

هم چنان

هر چيز را آيينه يي کنيد،

تا با مِلاکِ زيبايي صورت و معنا تان

گِرد بر گِرد خويش

هر آنچه را که نه از شما ست

به حسابِ زشتي ها

خطي به جمعيتِ خاطر بتوانيد کشيد و به اطمينان،

چرا که خو کرده ايد و ديگر

به جز اينِ تان راهي نيست

که وجودِ خويشتن را نقطه ي آغازِ راه ها و زمان ها بشماريد؛

کرده ها را

با کرده هاي خويش بسنجيد و گفته ها را

با گفته هاي خويش ...

لاجرم به خود مي پردازيد

آن گاه که من به خود پردازم؛

و حماسه يي از شجاعتِ خويش آغاز مي کنيد

آن گاه که من

دست اندر کار شوم حتا

که نقطه ي پايان را

بر تكرارِ ابلهانه ي اين بامداد و شام بگذارم

و ديگر

راي تقدير را

به انتظار نمانم.

دردي ست،

با اين همه دردي ست

دردي ست

تصورِ نقابِ اندوهي که به رخساره مي گذاريد

هنگامي که به بدرقه ي لاشه ي ناتواني مي آييد

که روز هاي اش را همه

با زباله و ژندْه جُلپاره

به زباله داني بوناك زيست

چونان الماس دانه يي

که يكي غارتي به نهان برده باشد.

۴

آن جا که **عشق**

**غزل** نيست

که **حماسه** يي ست،

هر چيز را

صورتِ حال

باژگونه خواهد بود:

زندان

باغِ آزاده مردم است

و شكنجه و تازيانه و زنجير

نه وهني به ساحتِ آدمي

که معيارِ ارزش هاي اوست.

کشتار

تقدس و زهد است و

مرگ

زندگي ست.

و آن که چوبه ي دار را بيالايد

با مرگي شايسته ي پاکان

به جاودانه گان

پيوسته است.

□

آن جا که **عشق**

**غزل** نه

**حماسه** است

هر چيز را

صورتِ حال

باژگونه خواهد بود:

رسوايي

شهامت است و

سكوت و تحمل

ناتواني.

رسوايي

شهامت است و

سكوت و تحمل

ناتواني.

از شهري سخن مي گويم

که در آن، **شهرْخدا** ييد!

ديري با من سخن به درشتي گفتيد،

خود آيا به دو حرف تابِ تان هست؟

تابِ تان هست؟

١٣۴٣بهمن ٠٣